

# سه‌شنبه‌ها با موری

مرد پیر... مرد جوان

و

بزرگ‌ترین درس زندگی

میچ البوم

مترجم

ماندانا قهرمانلو



بعد از ظهر شنبه‌ای شرجی و گرم، اواخر بهار ۱۹۷۹. صدها نفر از ما دانشجویان کنار هم دیگر، به ردیف، روی صندلی‌های تاشو چوبی نشسته‌ایم؛ صندلی‌ها در چمن محوطه‌ی اصلی دانشگاه چیده شده‌اند. همگی ردهای بلند و گشاد آبی به تن داریم و بی‌حوصله به سخنرانی‌های طولانی گوش می‌دهیم. به محض پایان مراسم، کلاه‌های مان را به هوا پرت می‌کنیم و رسماً از دانشگاه فارغ‌التحصیل می‌شویم؛ دانشجویان فارغ‌التحصیل کارشناسی دانشگاه بریندایس، واقع در شهر والتام<sup>۱</sup> ایالت ماساچوست<sup>۲</sup>. گویی برای بسیاری از ما دوران کودکی تازه به سر آمده است. پس از پایان مراسم، استاد محبوبم، موری شوارتز، را می‌یابم و به پدر و مادرم معرفی می‌کنم. موری مردی کوتاه قامت است که گام‌های کوتاهی برمی‌دارد، آن‌طور که اگر بادی شدید بوزد، می‌تواند ناگهان او از زمین بلند کند و تا میان ابرها بالا ببرد. با ردای مراسم فارغ‌التحصیلی، از طرفی موری شبیه یکی از پیامبران کتاب مقدس و از طرفی دیگر شبیه کوتوله‌های

---

1. Waltham

2. Massachusetts

کریسمس<sup>۱</sup> شده است. چشمان او درخشان و به رنگ سبزی است. موهای کم‌پشت نقره‌فامی دارد که پیشانی‌اش را پوشانده است. گوش‌های بزرگ و بینی سه‌گوش و ابروان خاکستری بقیه‌ی اجزای چهره‌ی او هستند. دندان‌هایش نامرتب است و ردیف پایینی به عقب متمایل شده؛ گویی شخصی مشت‌ی حواله‌شان کرده، ولی وقتی لبخند می‌زند انگار اولین لطیفه‌ی روی کوه‌ی زمین را برایش تعریف کرده‌ای.

به پدر و مادرم می‌گوید که من در همه‌ی کلاس‌هایش حضور داشتم. به آن‌ها می‌گوید: «پسر شما بی‌نظیر است.» از فرط خجالت سرم را پایین می‌اندازم. پیش از خروج از دانشگاه، هدیه‌ای به استادم می‌دهم، یک کیف دستی به رنگ قهوه‌ای روشن که حرف اول نام استاد جلوبش چسبانده شده. روز قبل، آن را از یک فروشگاه خریدم. نمی‌خواستم او را فراموش کنم؛ شاید هم نمی‌خواستم او مرا از یاد ببرد.

کیف را می‌پسندد و می‌گوید: «میچ، تو از آن دانشجو خوب‌هایی.» بعد مرا محکم در آغوش می‌گیرد. بازوان لاغرش را دور کمرم احساس می‌کنم. قدم از او بلندتر است و زمانی که مرا در آغوش می‌گیرد معذبم. احساس می‌کنم پیرتر از او هستم، انگار که من والد هستم و او کودک. از من می‌پرسد که آیا ارتباطم را با او ادامه خواهم داد و من بی‌درنگ پاسخ می‌دهم: «بله، حتماً!»

زمانی که به عقب گام برمی‌دارد، متوجه می‌شوم اشک‌هایش سرازیر

شده.

۱. کوتوله‌های کریسمس جن‌های کوچکی‌اند که در کنار بابائونل در قطب شمال زندگی می‌کنند و دستیار او در آماده‌سازی هدیه‌های کریسمس‌اند. در داستان‌ها، این کوتوله‌ها را با گوش‌های دراز و نوک‌تیز و لباس‌های سبز یا قرمز نشان می‌دهند.

## موضوع درس

۶۰ حکم مرگ استاذ تابلستان ۱۹۹۴ صادر شد. مدت‌ها قبل از این تاریخ، موری متوجه شده بود که واقعه‌ی بدی در شرف وقوع است. از همان روزی به این موضوع پی برد که رقصیدن را کنار گذاشت.

موری، استاد سابق من، همیشه در حال رقص بود. نوع موسیقی برایش فرقی نمی‌کرد: راک اند رول<sup>۱</sup>، بیگ بَند<sup>۲</sup>، بلوز<sup>۳</sup>؛ عاشق همه‌شان بود. عادت داشت چشمانش را ببندد و با لبخندی شادی‌بخش احساساتش را هماهنگ با ضرب‌آهنگ موسیقی به حرکت درآورد. این مدل رقصیدن همیشه صورت زیبایی نداشت، اما او دیگر نگران شریکی برای رقص نبود؛ با خودش می‌رقصید.

کلیسای میدان هاروارد<sup>۴</sup> پاتوق هر چهارشنبه‌شب موری بود. او به آن کلیسا می‌رفت تا در مراسمی به نام رقص دل‌بخواه<sup>۵</sup> شرکت کند. آن‌جا پراز

- 
1. Rock and Roll
  2. Big Band
  3. Blues
  4. Harvard
  5. Dance Free